



پیغام عشق

قسمت نهمصد و هشتاد و دوم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۳۶ گنج حضور، بخش پنجم (۲)

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۴۱

زآسمان چل سال کاسه و خوان رسید

وز دعایم جوی از سنگی دوید

در طولِ چهل سال از آسمان، روزی و طبق‌های طعام و خوانِ نعمت می‌رسید و از دعای من (موسی) از سنگ، جوی آب روان شد. [مولانا در اینجا به تمام کمک‌هایی که در چهل سال اول زندگی انسان از طرف خدا می‌آید اشاره دارد. وقتی انسان فضا را می‌گشاید از مرکز سنگی و همانیده او آب حیات جاری می‌شود.]

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۵۷

«وَوَلَّلْنَا عَلَيْكُمُ الْغَمَامَ وَأَنْزَلْنَا عَلَيْكُمُ الْمَنَّاءَ وَالسَّلْوَىٰ كُلُّوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ وَمَا ظَلَمُونَا وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ»

«و ابر را سایبانان گردانیدیم و برایتان من و سلوی فرستادیم: بخورید از این چیزهای پاکیزه که شما را روزی داده‌ایم. و آنان بر ما ستم نکردند، بلکه بر خود ستم می‌کردند.»

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۶۰

«وَإِذِ اسْتَسْقَىٰ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ فَقُلْنَا اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ فَانفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ مَشْرِبَهُمْ كُلُوا وَاشْرَبُوا مِنْ رِزْقِ اللَّهِ وَلَا تَعْتُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ»

«و به یاد آرید آنگاه را که موسی برای قوم خود آب خواست. گفتیم: عصایت را بر آن سنگ بزن. [ما نیز با فضاگشایی عصایمان را بر سنگ دلمان می‌زنیم.] پس دوازده چشمه از آن بگشاد. هر گروهی آبشخور خود را بدانست. از روزی خدا بخورید و بیاشامید و در روی زمین به فساد سرکشی مکنید.»



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۴۲

این و، صد چندین و، چندین گرم و سرد

از تو ای سرد، آن توهم کم نکرد

این معجزه و صدها معجزه دیگر نظیر آن از من به ظهور رسید ولی نتوانست آن پندارهای یاوه من ذهنی را، از تو که از جنس درد هستی کم کند. [به عبارت دیگر مولانا از زبان زندگی می‌گوید: من تو را از چالش‌های زندگی نجات دادم، پس چرا از توهمت کم نمی‌شود و همچنان دنبال خرس من ذهنی هستی و از فکری به فکر دیگر می‌روی و ذهنت را خاموش نمی‌کنی؟!]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۴۳

بانگ زد گوساله‌یی از جادویی

سجده کردی که خدای من توی

گوساله‌ای در اثر سحر و جادو بانگی برآورد و تو ای گوساله‌پرست، بدان سجده کردی و گفتی: تویی خدای من.

[مولانا می‌خواهد بگوید ما انسان‌ها در من ذهنی گوساله‌پرست هستیم چراکه صدای گوساله من ذهنی را در سر خود می‌شنویم آن را قبول داریم، به آن سجده کرده و براساس همانیدگی‌های خود فکر و عمل می‌کنیم و بدین ترتیب جادو شده، فضا را نمی‌کشایم و به خدا سجده نمی‌کنیم.]

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۵۱

«وَإِذْ وَاَعَدْنَا مُوسَىٰ اَرْبَعِينَ لَيْلَةً ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِهِ وَاَنْتُمْ ظَالِمُونَ»

«و آن هنگام را که چهل شب با موسی وعده نهادیم و شما که ستمکاران بودید، بعد از او گوساله را پرستیدید.»



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۴۴

آن توهمهات را سیلاب بُرد

زیرکیِ بارَدَت را خواب بُرد

سیلابِ صدایِ گوساله آن خیالات و فکرهای تو را بُرد و آن زیرکی و ذکاوتِ خام من‌ذهنی به خوابِ غفلت فرورفت. [تو فکر می‌کردی این توهمات ذهنت تو را نجات می‌دهد بنابراین به گوساله‌پرستی خود ادامه دادی و با صدایی که در سرت می‌پیچید فکر و عمل کردی. درحالی‌که می‌توانستی فضا را باز کنی و صدای خدا را بشنوی.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۴۵

چُونِ نبودی بدگمان در حقّ او؟

چُونِ نهادی سرّ چنان ای زشت‌رُو؟

چرا دربارهٔ گوساله من‌ذهنی بدگمان نشده و به صدایی که در سرت می‌پیچد شک نمی‌کنی؟ و ای زشت‌رُو، چرا در برابر گوساله این‌گونه سر به سجده نهاده و تعظیم می‌کنی؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۴۶

چُونِ خیالت نآمد از تزویرِ او

وز فسادِ سحرِ احمقِ گیرِ او؟

چرا از نیرنگ و حیلۀ او بیرون نیامده و نجات نیافتی؟ و چرا به او بدگمان نشدی که این گوساله فقط احمق‌ها را می‌گیرد و به‌سوی فساد و تباهی می‌کشاند.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۴۷

سامری خود که باشد ای سگان

که خدایی بر تراشد در جهان؟

ای من‌های ذهنی سگ‌سیرت، سامری کیست که بتواند در جهان خدایی درست کند؟ [چطور ما متوجه نمی‌شویم و فضا را نمی‌کشاییم و به صدای خدای درونمان گوش نمی‌کنیم؟! فقط احمق‌ها هستند که به صدای گوساله من‌ذهنی خود گوش کرده و گوساله‌پرست می‌شوند.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۴۸

چون درین تزویر او یکدل شدی؟

وز همه اشکال‌ها عاطل شدی؟

*عاطل: بی‌کاره

چگونه در این نیرنگ و فریب من‌ذهنی، با او همراه و همدل شدی؟ و از همه اشکال‌ها و ایرادهای خود دست کشیدی و تمایلی به حل مشکلاتی که این گوساله برایت به وجود آورده است نداری؟!]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۴۹

گاو می‌شاید خدایی را به لاف

در رسولی چون منی صد اختلاف؟

آیا گاو دروغین شایسته خدایی می‌شود؟ درحالی‌که درباره پیامبری و رسالت من صد نوع اختلاف و ستیز پدید می‌آید. [به عبارت دیگر چطور یک گوساله به دروغ می‌تواند خدا شود و ما آن را می‌پرستیم ولی نسبت به خدایی که با فضاگشایی در درونمان دست می‌یابیم مقاومت کرده و او را باور نمی‌کنیم و صد نوع اختلاف نظر داریم.]



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۰

پیشِ گاوی سَجده کردی از خری

گشت عقلت صیدِ سحرِ سامری

تو از روی خربیت من ذهنی و ندانستن، در برابر یک گاو سجده کردی. چراکه عقلِ تو به وسیلهٔ جادوی سامری و دیدن از طریق همانیدگی‌ها شکار شده بود و نمی‌توانستی با دید نظر ببینی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۱

چشم دزدیدی ز نور ذُالجلال

اینْت جهلِ وافر و، عینِ ضلال

*اینْت: این تو را

تو چشمانت را از نور خداوند و مرکز عدم فرو بستی، شگفتا از این نادانی فراوان که عین گمراهی توست. [براستی آیا ما از نور خدا که با فضاگشایی در اختیار ما قرار می‌گیرد روبروی گردانیم و به گوساله‌پرستی رومی‌آوریم؟ صدای من ذهنی را صدای خدا دانسته و براساس آن فکر و عمل می‌کنیم؟!]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۲

شُه بر آن عقل و، گزینش که تو راست

چون تو کانِ جهل را گُشتن سزاست

*شُه: کلمه‌ای است برای اظهار نفرت و کراهت.

تُف بر آن عقل و توانایی انتخاب تو در این لحظه، سزاوار است تو که معدن نادانی و جهلی در ذهنت بمیری.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۳

گاؤ زرین بانگ کرد، آخر چه گفت؟

کاحمقان را این همه رغبت شگفت

گاؤ زرین من ذهنی که در ذهن صدا کرد، سرانجام چه گفت که این همه احمق نسبت به او میل و رغبت پیدا کردند و به حرفش گوش کردند؟ آیا واقعا من ذهنی پیامدی جز تخریب و درد دارد؟!

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۴

ز آن عجبتر دیده‌ایت از من بسی

لیک حق را کی پذیرد هر خسی؟

شما از من معجزاتی دیده‌اید که بسی شگفت‌انگیزتر از کارهای من ذهنی است. ولی من ذهنی سخن حق را نمی‌پذیرد؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۵

باطلان را چه رُباید؟ باطلی

عاطلان را چه خوش آید؟ عاطلی

چه چیز اهل باطل، من‌های ذهنی، را به سوی خود می‌کشد؟ مسلماً یک من ذهنی دیگر نظیر خود آن‌ها. چه چیز بیهوده‌کاران و افراد عاطل را که دائماً بادام پوک می‌کارند و درد و تخریب ایجاد می‌کنند، به سوی خود جذب می‌کند؟ قهراً کاری بیهوده، برحسب همانیدگی‌ها که خوشایند آنان باشد.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۶

زآنکه هر جنسی رُباید جنسِ خود

گاو، سویِ شیرِ نر کی رُو نَهَد؟

زیرا هر جنسی، جنسِ خود را می‌رباید و به خود جذب می‌کند. به‌عنوان مثال، گاو کی می‌تواند به‌سویِ شیرِ نر برود؟ من ذهنی به‌سویِ انسانی مثل مولانا نمی‌رود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۷

گرگ بر یوسف کجا عشق آورد؟

جز مگر از مکر تا او را خورد

مثال دیگر، گرگ کی نسبت به یوسف عشق می‌ورزد؟ مگر برای فریبِ او تا او را شکار کند و بخورد. [من ذهنی به یوسفیت و حضور ما رحم نمی‌کند، مگر اینکه با او دوست شود تا او را بخورد و از بین ببرد.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۸

چون ز گرگی وارهد، مَحْرَمِ شود

چون سگِ کَهِف، از بنی‌آدم شود

ولی همین که گرگ، از خویِ درندگی خود رها شود، هم‌ره و مَحْرَمِ آدمی می‌گردد. درست مانند سگِ اصحابِ کَهِف که به مرتبهٔ انسانی ارتقاء می‌یابد. [اگر ما به‌عنوان من‌ذهنی با شنیدن این سخنان حقیقتاً بپذیریم که باید این «من» ما از بین برود و دیگر با خرس من‌ذهنی زندگی نکنیم و به صدای او گوش نکرده و فضا را بگشاییم در این صورت هشیاری ما آزاد می‌شود.]



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۹

چون ابوبکر از محمد بُرد بو

گفت: هذا لیسَ وَجْهٌ کاذِبٌ

همین که ابوبکر به صداقتِ حضرتِ محمد پی‌برد و از آن آگاهی یافت، گفت: «این رخساره دروغگو نیست.» بنابراین ایمان آورد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۶۰

چون بُد بوجهل از اصحابِ درد

دید صد شَقِّ قَمَر، باور نکرد

ولی از آن‌رو که ابوجهل درد عشق و زنده شدن به خدا را نداشت صدمبار شکافته شدن ماه ذهن و بیان حضور را از حضرت رسول دید ولی ایمان نیاورد. [اگر ما درد عشق و زنده شدن به خدا را نداشته و فقط دردِ درست کردن وضعیت‌های زندگی خود را داشته باشیم، پس از مدتی از کار روی خود متوقف شده و ادامه نمی‌دهیم.]

[شَقِّ قَمَر در اینجا نمادِ دونیم کردن ماه ذهن، جدا کردن گذشته از آینده، پاره کردن تسلسل افکار و مقیم شدن در این لحظه ابدی است.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۶۱

دردمندی کِش ز بام افتاد طشت

زو نهان کردیم حق، پنهان نگشت



ما از کسی که به دردمندی آوازه یافته، و حقیقتاً درد طلب و زنده شدن به خدا را دارد، اسرارِ حق و زنده شدن به خدا را پنهان داشتیم. ولی حقیقت از او پنهان نشد. [چراکه او واقعاً طالب زنده شدن به خداست و از روی ارتعاش راهش را می‌فهمد به بیان دیگر مطلوب به‌سوی طالب خود جذب می‌شود.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۶۲

و آنکه او جاهل بُد از دردش بعید

چند بنمودند و، او آن را ندید

ولی به آدم نادانی که من‌ذهنی داشته و منظور از آمدن به این جهان را نمی‌داند و دردِ حق و زنده شدن به خدا را نداشته باشد، بارها جلوه‌های حقیقت را نمایاندند ولی او اصلاً چیزی از آن مشاهده نکرد. [به‌عنوان مثال هزار بیت مولانا برایش خوانده شده ولی او نمی‌فهمد و از خواب ذهن بیدار نمی‌شود.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۶۳

آینهٔ دل صاف باید تا در او

واشناسی صورتِ زشت از نکو

بنابراین نتیجه می‌گیریم که باید آینهٔ دل از هواهای نفسانی، دردها و همانیدگی‌ها پاک باشد تا بتوانی صورتِ زشت و همانیده من‌ذهنی را از رخ زندگی و مرکز عدم بازشناسی و فکرهای همانیده را از خرد فضای گشوده‌شده تشخیص دهی.

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: فاطمه و بهار

گوینده: بهار



منابع: برنامه ۹۳۶ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۳۶ گنج حضور، بخش ۶

تیترا

«ترک گفتن آن مردِ ناصح بعد از مبالغهٔ پند، مغرورِ خرس را»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۶۴

آن مسلمان، ترکِ ابله کرد و تفت

زیر لبِ لَاحَوْلِ گویان باز رفت

*لاَحَوْلُ: مخففِ لَاحَوْلَ و لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ (نیرو و قدرتی نیست مگر خدا را)

آن پیر مسلمان و آن بزرگ [وقتی دید آن مرد به سخنانش در مورد دوستی نکردن با خرس توجهی نمی‌کند] آن ابله را ترک کرد و سریع رفت، درحالی‌که با حرارت زیر لب ذکر «لَا حَوْلَ و لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ» می‌گفت.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۶۵

گفت: چون از جدِ پندم وز جدال

در دل او بیش می‌زاید خیال

آن بزرگ‌مرد گفت: من با جدیت پند و اندرز را دادم و او را نصیحت کردم، اما از جدی بودن پند و نصیحت من فقط خیال او بیش‌تر میشود یعنی بیش‌تر به من ذهنی می‌افتد و فکر می‌کند من دشمنش هستم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۶۶

پس ره پند و نصیحت بسته شد

امر اَعْرَضَ عَنْهُمْ پیوسته شد



بدین ترتیب راه پند و نصیحت بسته شد و فرمان خداوند که می گوید «از ستیزه‌گران رو گردانید» انجام پذیرفت.

[منظور مولانا از این ترکیب آن است که اگر کسی نصیحت‌پذیر نیست شما نصیحت نکنید. کار او را به عهده خدا بگذارید.]

قرآن کریم، سوره سجده (۳۲)، آیه ۳۰

«فَاعْرِضْ عَنْهُمْ وَاَنْتَظِرْ إِنَّهُمْ مُّنتَظِرُونَ»

«پس، از ایشان اعراض کن و منتظر باش، که آن‌ها نیز در انتظارند.»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۶۷

چون دوایت می‌فزاید درد، پس

قصه با طالب بگو، برخوان عبس

اگر تو دوا و درمان می‌کنی ولی این دوا درد او را بیش‌تر می‌کند پس باید قصه را برای کسی که خواهان و طالب آن باشد بگویی و سوره «عبس» را بخوانی.

[سوره عبس به داستان حضرت رسول اشاره دارد که در جلسه‌اش با سران عرب جهت دعوت آن‌ها به اسلام نابینایی وارد شد اما مورد بی‌اعتنایی پیامبر قرار گرفت. این سوره در واقع تنبیهی است برای حضرت رسول که به‌جای صحبت با سران عرب باید با همان مرد کور که «طالب» مسلمان شدن است حرف بزند. به بیان مولانا باید با کسی حرف زد که آماده و خواستار و دردمند باشد نه کسی که طالب و دردمند نیست و می‌خواهد تمسخر یا سوءاستفاده کند.]

قرآن کریم، سوره عبس (۸۰)، آیات ۱ تا ۴

«عَبَسَ وَتَوَلَّى. أَنْ جَاءَهُ الْأَعْمَى. وَمَا يُدْرِيكَ لَعَلَّهُ يَزْغَى. أَوْ يَذَّكَّرُ فَتَنْفَعَهُ الذِّكْرَى.»



«روی را ترش کرد و سر برگردانید. چون آن نابینا به نزدش آمد. و تو چه دانی، شاید که او پاکیزه شود. یا پند گیرد و پند تو سودمندش افتد.»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۶۸

چونکه اعمی طالب حق آمده‌ست

بهر فقر، او را نشاید سینه خست

حال که این مرد نابینا طالب خداست و آمده و می‌خواهد به حضور زنده بشود و به کمک تو ای رسول احتیاج دارد، تو نباید سینه او را زخمی و دلش را جریحه‌دار کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۶۹

تو حریصی بر رشادِ مهتران

تا پیام‌زند عام از سروران

تو ای پیامبر بر ارشاد و هدایت سران عرب و رؤسای قوم حریص و علاقه‌مند شدی چون فکر میکنی عامه مردم از سروران و بزرگان آن تعالیم را دریافت کرده و می‌آموزند.

[درحالی که دین و آموزه‌ای که مردم با تقلید از سرورانشان بیاموزند به درد نمی‌خورد.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۷۰

احمدا، دیدی که قومی ز ملوک

مستمع گشتند، گشتی خوش که بوک

ای رسول، دیدی که یک قومی از بزرگان و سران دارند به تو گوش می‌کنند. تو خوشحال شدی که شاید.



[ادامه در بیت بعد]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۷۱

این رئیسان، یارِ دین گردند خَوْش

بر عرب اینها سَرند و، بر حَبَش

که این بزرگان و سران یار و یاور دین تو بشوند زیرا این‌ها رؤسای عرب و مردم هستند و تو می‌خواستی دینت از حدود و صغور آن نواحی که آشنا هستی پخش شود. [درحالی‌که این‌ها آن‌گونه که فکر می‌کردی نبودند].

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۷۲

بگذرد این صیت از بصره و تبوک

ز آن که النَّاسُ عَلٰی دینِ الْمُلُوک

*صیت: آوازه

تو می‌خواستی آوازهٔ این دینت از بصره و تبوک بگذرد. زیرا مردم به دین پادشاهانشان می‌روند و پیرو آیین آن‌ها می‌شوند. [البته با این ترتیب آن‌چه مردم از بزرگان‌شان خواهند آموخت دین نیست و تقلید است].

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۷۳

زین سبب تو از ضَریرِ مُهتدی

رُو بگردانیدی و تنگ آمدی

به همین سبب بود که تو از آن مرد نابینای هدایت‌طلب رخ برتافتی و رو برگردانیدی و به تنگ آمدی.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۷۴

که درین فرصت، کم افتد این مُناخ

تو ز یارانی و، وقتِ تو فراخ

[و ای رسول به مرد نابینا گفتمی:] چنین فرصتی کم پیش می‌آید که سران عرب و رؤسا در یک جا جمع باشند و بتوان آن‌ها را به کلام حق دعوت کرد. تو از دوستان و یاران مایی و به اندازه کافی وقت داری. [برو و زمان دیگری بیا.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۷۵

مُزَدَحِمِ می‌گردیم در وقتِ تنگ

این نصیحت می‌کنم نه از خشم و جنگ

*مُزَدَحِمِ: ازدحام کننده و انبوهی کننده، در اینجا مزاحم

اکنون که من در این وقت کوتاه با این بزرگان جلسه دارم مزاحم و مانع کار من می‌شوی. این را از روی دوستی و محض اندرز و نصیحت می‌گویم نه از روی خشم و عصبانیت.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۷۶

احمد، نزد خدا این یک ضَریر

بهتر از صد قیصرست و، صد وزیر

*ضَریر: نابینا، کور

*قیصر: لقب سلسله‌های از پادشاهان روم

ای رسول، در پیشگاه خداوند این مرد نابینا بهتر و برتر از صد شاه و صد وزیر است.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۷۷

يَا دِ النَّاسُ مَعَادِنِ، هِينِ بِيَّارِ

معدنی باشد فزون از صد هزار

این کلام و حدیث را به یاد بیاور که آدمیان هم چون کان‌ها یا معادن هستند. یک کان می‌تواند بیش‌تر از صد هزار کان دیگر ارزش داشته باشد. [معدن این مرد نابینا هم که دردمند است و می‌خواهد به حضور برسد بهتر از هزاران معدن آن بزرگان است که مانند مفرغ هستند و نمی‌خواهند از جنس طلا شوند.]

حدیث

«النَّاسُ مَعَادِنٌ تَجِدُونَ، خِيَارَهُمْ فِي الْجَاهِلِيَّةِ خِيَارَهُمْ فِي الْإِسْلَامِ إِذَا فَفَهُوا.»

«مردم هم چون کان‌ها و معادنند، برگزیده آنان به دوران جاهلیت، برگزیده آنان در اسلام است به شرط آن که دانای به معارف اسلامی باشند.»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۷۸

معدن لعل و، عقیقِ مکتَنسِ

بهترست از صد هزاران کان مس

*مُكْتَنَسِ: مستور و پوشیده

معدن لعل و عقیق پوشیده‌شده که این نابینا دارد، بهتر از صد هزار معدن مس است که این پادشاهان دارند. این پادشاهان نهایتاً معدن مس هستند، چون درد ندارند.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۷۹

احمدا، اینجا ندارد مال سود

سینه باید پُر ز عشق و درد و دُود

ای رسول، در این کارِ پر از دردِ عشق، مال و همانیدگی سود ندارد، بلکه سینه باید پر از عشق و درد و دود باشد و خالی از همانیدگی و با فضاگشایی نزد خدا بیاید.

قرآن کریم، سوره شعراء (۲۶)، آیات ۸۸ و ۸۹

«يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ. إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ.»

«روزی که نه مال سود می‌دهد و نه فرزندان. مگر آن کس که با قلبی رسته از شرک به نزد خدا بیاید.»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۸۰

اَعْمی روشنندل آمد، در مَبند

پند، او را ده که حق اوست پند

اگر ناپینای روشن دل پیش تو آمد به خاطر این رؤسا در را به روی او مَبند و به او اندرز بده که حق اوست زیرا درد عشق دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۸۱

گر دوسه ابله تو را مُنکر شدند

تلخ کی گردی چو هستی کانِ قند؟



اگر دوسه نادان ابله منکر تو شدند چگونه ممکن است تو تلخ شوی؟ زیرا تو معدن قند و شادی و پر از صفات عالی هستی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۸۲

گر دوسه ابله تو را تهمت نهد

حق برای تو گواهی می دهد

اگر دوسه نفر ابله نادان به تو تهمت بزنند، حضرت حق به سود تو گواهی خواهد داد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۸۳

گفت: از اقرارِ عالمِ فارغم

آن که حق باشد گواه، او را چه غم؟

حضرت رسول فرمود: من از این که جهانیان بر حقانیتم گواهی دهند یا مرا تأیید کنند بی نیاز و آسوده خاطرم زیرا کسی که حضرت حق گواه و شاهدش باشد هیچ غمی ندارد. [انسان نیز باید از تأیید انسان‌های دیگر بی نیاز باشد زیرا مادامی که فضاگشایی می کند خدا شاهد اوست و غمی نخواهد داشت].

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۸۴

گر خُفاشی را ز خورشیدی خوری است

آن دلیل آمد که آن خورشید نیست

برای مثال اگر خفاشی از خورشیدی بهره و لذت ببرد باید در آن خورشید شک کرد که خورشید واقعی نیست.



[اگر یک من‌ذهنی پردرد که خرس من‌ذهنی را نگه داشته یک انسان معنوی را می‌پرستد باید در معنویت آن انسان شک کرد.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۸۵

نُفرتِ خُفاشکان باشد دلیل

که مَنمِ خورشیدِ تابانِ جلیل

[مولانا این بیت را از زبان خورشید می‌گوید: نفرت و دوری گزیدن خفاش‌های کوچک و ضعیف از تابش من، دلیل بر این است که من خورشید درخشان بزرگ و خورشید واقعی هستم. [اگر من‌های ذهنی انسانی را مسخره کنند، مسخره کردن آن‌ها دلیل بر انسان بودن و معنوی بودن آن شخص است.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۸۶

گر گلابی را جَعَلِ راغِبِ شود

آن دلیلِ ناگلابی می‌کند

*جَعَلِ: سرگین گردانک، حیوانی شبیه سوسک که از بوی نامطبوع لذت می‌برد.

مثلاً اگر سرگین گردانک [که از بوی مدفوع خوشش می‌آید] از بوی یک عطر یا گلاب خوشش بیاید و به آن رغبت پیدا کند دلیل بر این است که آن گلاب، گلاب واقعی نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۸۷

گر شود قلبی خریدارِ محک

در محک‌یاش درآید نقص و شک



یا مثلاً اگر سکه‌ای قلبی به دنبال سنگ محک باشد پس آن محک هم قلبی است و باید در درست بودن آن شک و تردید داشت.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۸۸

دُزد، شب خواهد، نه روز، این را بدان

شبِ نیم، روزم که تا بم در جهان

مثال دیگر این است که دزد همیشه علاقه‌مند به شب است نه روز، زیرا در تاریکی شب می‌تواند دزدی کند. پس بدان که من پیامبر، شب تاریک نیستم بلکه روز روشنم که در جهان می‌تابم.

[به بیان دیگر هر کس واقعاً پیشرفت می‌کند، اگر من‌های ذهنی از او خوششان نمی‌آید یعنی راه درستی می‌رود. به عکس اگر من‌های ذهنی او را تأیید می‌کنند یعنی او هنوز با خرسش زندگی می‌کند و راهش نادرست است.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۸۹

فارقم، فاروقم و، غلبیروار

تا که از من که نمی‌یابد گذار

*فارِق: فرق گذارنده میان حق و باطل

*فاروق: بسیار فرق گذارنده

من بسیار دقیق بین حق و باطل فرق می‌گذارم و مانند غربالی هستم که اجازه نمی‌دهم حتی گاهی از من عبور کند. [چیزهای من‌ذهنی از من رد نمی‌شود و به آن‌ها توجه نمی‌کنم.]



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۹۰

آرد را پیدا کنم من از سپوس

تا نمایم کین نقوش است، آن نفوس

من آرد را از سپوس و نفوس یا حضور را از نقوش من ذهنی تشخیص می‌دهم و جدا می‌کنم تا به مردم نشان دهم که چیزهای ذهنی اهل صورت و ظاهرند و نفوس اهل معنا هستند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۹۱

من چو میزان خدایم در جهان

وا نمایم هر سبک را از گران

من در این جهان ترازوی خدا هستم و سبک را از سنگین تشخیص داده و نشان می‌دهم.

[همه ما انسان‌ها باید به مقام ترازوی حضرت حق شدن برسیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۹۲

گاو را داند خدا گوساله‌یی

خر خریداری و، درخور کاله‌یی

گوساله‌ای که گاو را خدا می‌داند خریداری نادان و احمق است که لایق و درخور او همان کالای بی‌مقداری است که آن را می‌خرد.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۹۳

من نه گاوم، تا که گوساله‌م خرد

من نه خارم، که اشتری از من چرد

من گاو نیستم که گوساله‌ای مرا بخرد و خار هم نیستم که شتری از من تغذیه کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۹۴

او گمان دارد که با من جور کرد

بلکه از آینه من رُفت گرد

کسی که با من ذهنی به من نزدیک می‌شود فکر می‌کند به وسیله ستیز و عنادش به من ستم کرده و می‌تواند مرا از راه به‌در کند درحالی‌که چنین نیست. او بر من اثر نمی‌گذارد بلکه برعکس سبب می‌شود گردوغبار از روی آینه قلب من زدوده و پاک شود.

تنظیم‌کننده متن: فرزانه

گوینده: فرزانه

منابع: برنامه ۹۳۶ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com